

۱۵۲۴۳۲۷
۵۰/۵۱ درخداست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بن و بعثت سلم و ما یسیر

راغده

زهرا امیری



انتشارات نظری

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
وضعیت فهرست‌نویسی
موضوع
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی

سرشناسه : امیری ، زهرا
عنوان و نام پدیدآور : راغده / زهرا امیری
مشخصات نشر : تهران: انتشارات نظری ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری : ۱۵۲ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۲۸۹-۷۸۴-۸
وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
موضوع : داستان های فارسی - قرن ۱۴
رده بندی کنگره : PIR۷۹۵۳ / م۹۲۴۲ ۱۳۹۶:
رده بندی دیویی : ۸۸۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی : ۴۸۳۹۵۰۹

نام کتاب : راغده

نویسنده : زهرا امیری

نوبت چاپ : اول ۱۳۹۶

شمارگان : ۵۰۰

« کلیه حقوق مادی ، چاپ و نشر مخصوص ناشر است. هرگونه کپی‌برداری بدون مجوز ناشر می‌باشد »

دفتر مرکزی : تهران، خیابان ولی‌عصر(عج) ، خیابان سید جمال‌الدین

اسدآبادی(یوسف آباد) ، نیش خیابان فتحی شقاقی، جنب بانک اصرار

پلاک ۳۲، طبقه ۲، واحد ۱۷

E-mail: nazaribook@yahoo.com

www.nashrenazari.com

تلفن : ۸۸۱۰۲۷۷۵

همراه : ۰۹۱۹۰۱۲۹۴۵۵

قیمت: ۱۲۰۰۰۰



انتشارات نظری

پیش‌گفتار

کاراکترها در تحیل دین مزایفای نقش کردند ولی انقلاب حقیقتی است که مردم ایران برای بهتر زمین بد، رومان آوردند. جنگ بر ما تحمیل شد و غیوران باایمان به دفاع برخاستند، عشق را بر چشمه ایثار نهادینه کردند. درود بر مردم غیور ایران.

و این کتاب تقدیم به ملت ایران، ایران سر بلند ایرانی سربلند و خدا قوت.

مقدمه

شیرین سوییح را از مدرسه گرفت ماشین را سروته کرد و از خانه بیرون آمد. نهم باران خیابان‌ها را شسته بود و هوا دلنشین و لطیف شده بود. می‌ترسید دیر برسد به پدرش قول داده بود زود برگردد. مهمانی خدا. حافظی دوستش بود قرار بود به آن طرف مرز برود. شیرین با او بی‌سابقه بار در مهمانی شبانه شرکت می‌کرد. به چهار راه رسید چراغ قرمز شد. دژلب دورتی‌اش را از کیفش بیرون آورد و درمدت توقف ماشین کمی به خود رسید سالن را مرتب کرد که چراغ سبز شد. به راه افتاد می‌خواست به راست بپیچد که ماشین مستقیم به در ماشینش زد. ماشین را به گوشه خیابان هدایت کرد. از ماشین ریهر و آقای جوانی پیاده شد که ریش داشت. تسبیح را در میج دستش گرفت و به اسپر ماشین خودش چشم دوخت. شیرین عصبانی از ماشین پیاده شد و گفت: هی آقا مگر کوری؟ نمی‌بینی؟ این چه طرز راندگی کردنه! به خانم‌ها می‌گن....

مرد ابرو در هم کشید و گفت: خانم مؤدب باش. مقصر شمایی که راهنما نزدی یهو بپیچیدی. حالا حرف گنده‌تر از دهنن نزن لطفا. خانمی که چادر

مشکی پوشیده بود از ماشین پیاده شد و گفت: پسرم: با این خانم‌ها دهن به دهن نشو دوره آخر زمانه. شیرین ابروها را طاق بالا انداخت و گفت: تو دیگه چی می‌گی؟ حیف که دیرم شده. بیا این هم شماره‌ام خسارت هر چی شده پرداخت می‌کنم. ولی حالا باید جایی برم دیرم شده. رقص نور فضای سالن را پر کرده بود دوستش جلو آمد و گفت: دیر کردی شیرین جون.

اهنگم شاد و نشاط‌آور دختر و پسرهای جوان را سر ذوق آورده بود. شیرین نیم ساعتی حرفید و بعد از دوستش خداحافظی کرد و به خانه برگشت. مهمان‌ها آمده بودند. چشمه‌ای عسلی جوانک در ذهن شیرین نقش بسته بود به پذیرایی که رفت مسکنی در خانم چادر مشکی و آن جوان چشم عسلی جلو پایش بلند شدند شیرین سرش را از گرسنه چشم جوانک را می‌پایید. مادر شیرین گفت: دخترم چرا خشکت شده و بعد معرفی کرد مرضیه از دوستان قدیم و علی‌رضا پسرش. شیرین کمی که نکاز خورد خودش را در آغوش مرضیه دید. بعد از رفتن مهمان‌ها شیرین زل زد تو پسم پارش و گلایه کرد چرا من باید از دهن یک غریبه بشنوم که بابام ایثارگر بوده. پسرهای اینکده او را آرام کند به زیر زمین رفت و از داخل صندوقچه دفتری را بیرون آورد و به دست دخترش داد که روی آن نوشته بود خاطرات من.